

عشق ایرانی من

بناتریس اوره، کاترین سیگوره

ترجمه آریا نوری



کتاب کرانه پخش

پس از این، بناتریس، هر آخر هفته به طور منظم با اتومبیلش به انگلستان می رود تا با مختار وقت سپری کند تا اینکه روزی، پلیس، به منظور دستگیری وی، به محل کارش می رود.

تا لحظه نگارش این مقدمه، بناتریس اوره، به جرم کمک غیرقانونی به پناهجویان و نیز اسکان ایشان، تحت تعقیب قضایی قرار داشته و تا زمان برگزاری جلسه بعدی دادگاه خود، به صورت مشروط آزاد است. در صورت اثبات جرم و نیز قطعی شدن حکم دادگاه، وی با خطر ده سال حبس روبه روست. آریا نوری، دوم دی ماه نود و هفت

مقدمه

تا قبل از آنکه مختار را ببینم، زندگی من هم مثل بسیاری از زن های دیگر بود. شغلم را دوست داشتم، دوستانم را داشتم، پسری داشتم که خودم به تنهایی بزرگ می کردم و خانه ای داشتم که در آن احساس خوشبختی می کردم. هیچ وقت طرفدار عشق های یک شبه نبودم و بعد از پدر فرزندم، هیچ تلاشی برای پیدا کردن عشق زندگی ام نمی کردم؛ او پس از بیست سال زندگی مشترک دار فانی را وداع گفته بود.

همیشه به جبهه ملی فرانسه^۱ رأی می دادم؛ این مسئله برای کسی که در بخش شمالی پادوکاله^۲ زندگی می کند اصلاً عجیب نیست. آدم نژادپرستی نبودم ولی نگران بودم؛ آن هم به معنای واقعی. نگران از دیدن این همه خارجی که با ملیت های مختلف به کشور ما هجوم می آوردند... من هیچ شناختی از آنها نداشتم. اردوگاه پناهندگان که به اصطلاح جنگل کاله گفته می شد در سی کیلومتری خانه من بود. اصلاً من با آنجا چه کار داشتم؟ فقط دلم به حال ساکنانش می سوخت و هر بار که گزارش های آنجا را در تلویزیون می دیدم از خودم می پرسیدم اصلاً اینها چرا به کشور ما می آیند؟ اصلاً با خودشان چه فکری می کنند که پایشان را به خاک فرانسه می گذارند؟

۱. Le front national؛ حزب افراط گرای فرانسه به رهبری مارین لوپن (Marine Le Pen) که طرفدار

بسته شدن درهای کشور به روی مهاجران است.

در نظر خودم آخرین نفر در این کره خاکی بودم که ممکن بود روزی پایم به بازداشتگاه باز شود، آخرین نفری که می‌توانست مهاجری را به خانه خودش راه دهد، آخرین نفری که در دادگاه به جرم کمک کردن سازمان‌دهی شده به ورود، جابه‌جایی و اقامت غیرقانونی مهاجران در خاک فرانسه محاکمه می‌شد و آخرین نفری که صبح شانزدهم مه ۲۰۱۶ در یکی از ساحل‌های شمال پادوکاله درحالی که دست یک مهاجر ایرانی را با قدرت فشار می‌داد در اعتصاب شرکت می‌کرد.

تا قبل از آنکه مختار و تعداد زیادی مهاجر را ملاقات کنم نمی‌دانستم برای عبور از دنیا و رسیدن به خود چقدر شجاعت، قدرت و متانت می‌خواهد تا بتوان روی پاهای خود تکیه کرد و به‌تنهایی با مشکلات روبه‌رو شد. مختار طعم فراموش‌شده عشق را به من چشانند ولی بیش از هرچیز مرا با طعم شیرین حقیقت آشنا کرد.

حقیقتی که فهمیدم تا آن لحظه از زندگی‌ام به معنای واقعی کلمه درکش نکرده بودم و حالا دوست دارم آن را با شما شریک شوم...

فصل اول

هیچ چیز به شما نشان نمی‌دهد قرار است زندگی‌تان در یک روز خاص دستخوش تحولی بزرگ شود. امروز صبح هم مثل همه روزهای دیگر است؛ کارهای روزانه‌مان را طبق عادت انجام می‌دهیم و وقتی غروب به خانه برمی‌گردیم متوجه می‌شویم زندگی‌مان هیچ‌وقت مثل قبل نخواهد شد.

سه‌شنبه، دوم مارس ۲۰۱۶، آرام از خواب بیدار شدم، مرخصی بودم و می‌خواستم به قهوه و سیگار پناه ببرم و مثل همیشه کمی با رایانه‌ام وقت بگذرانم. هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شدم اول به سراغ فیس‌بوک می‌رفتم، بعد مقاله‌های روزنامه‌های چپ‌گرا و راست‌گرا را بررسی می‌کردم و وبلاگ افرادی را می‌خواندم که به ساکنان اردوگاه پادوکاله کمک می‌کردند؛ اردوگاهی که در سی کیلومتری شهر روستایی ما، ویرافروا^۱، قرار داشت. مادرم که همیشه از من مراقبت می‌کرد دوروبر میز سالن غذاخوری چرخ می‌زد، برایم قهوه می‌ریخت و کیک، میوه و کِرِپ^۲ می‌آورد...؛ خیلی وقت است کسی به سبک قدیم این چیزها را باهم نمی‌خورد.

مادرم در هفتادوشش‌سالگی طوری در آشپزخانه رفتار می‌کند انگار قرار است ده نفر سر میز باشند؛ درحالی‌که با فلوریان^۳، پسر هجده‌ساله‌ام، ما فقط سه نفر

1. Wierre Effroy

۲. Crepe؛ نوعی نان کوچک که در تابه طبخ می‌شود.

3. Florian

هستیم؛ یعنی بیشتر وقت‌ها این‌طور است چون من عادت دارم افراد زیادی را به خانه‌مان دعوت کنم. در این خانه به قدری احساس راحتی می‌کنم که از وقتی بیوه شده‌ام دوباره به اینجا برگشته‌ام؛ به نظرم هیچ‌جایی بهتر از خانه‌ی دوران کودکی‌ام نیست. خانه‌ی ما در یکی از معدود مناطق دره‌ای ناحیه و کمی دور از روستا قرار دارد. پنجره‌های کوچک و بزرگش رو به مناطق سرسبز منطقه و جنگل کوچک آنجا باز می‌شود. اتاق من و فلوریان در طبقه اول است. اتاق مادرم در طبقه همکف قرار دارد و کنارش یک سالن غذاخوری بزرگ و کنار آن هم آشپزخانه‌ای است که مادرم در مورد آن بسیار حساس است. زیرزمین خانه‌مان بزرگ است و جلوی آن هم باغی وجود دارد. گاهی از این زیرزمین بزرگ به‌عنوان اتاق مهمان استفاده می‌کنیم و گاهی که دوستان من به خانه‌مان می‌آیند برای کارایوکی^۱ یا مهمانی. وقتی دوستان من به خانه‌مان می‌آیند خیلی زود با مادرم صمیمی می‌شوند. او زن بسیار خوش‌مشرب و فهمیده‌ای است؛ آن‌قدر با ملاحظه که آن روز صبر کرد با آرامش از خواب بیدار شوم و بی‌آنکه زیاد حرف بزند مثل همیشه پرسید «چه خبرها؟»

شانه‌ای بالا انداختم و گفتم «خبر خاصی نیست؛ مثل همیشه این اردوگاه لعنتی.»

- کی می‌خوای بری اونجا؟

سؤالش در مورد رفتن یا نرفتن من به آنجا نبود بلکه در مورد زمان رفتنم بود. خودش می‌دانست هر وقت زمان آزاد داشته باشم سری به آنجا می‌زنم؛ مثل روزهای تعطیل یا وقتی از سر کار به خانه برمی‌گردم.

- همین الان می‌رم.

او را بوسیدم و یکی دو کیسه لباسی که در طول سال جمع کرده بودم برداشتم تا با خودم ببرم. حوالی ساعت یازده به آشپزخانه بلژیکی^۱ رسیدم؛ جایی که خیران بلژیکی در آن غذای رایگان می‌دادند. من هم در آنجا فعال بودم و بر اساس نیازی که داشتند دوسه ساعت کارهای مختلف مثل شستن، خردکردن، رنده کردن و مرتب کردن را انجام می‌دادم. آن روز به محض ورودم اینگرید^۲، یکی از داوطلبان دیگر، را دیدم؛ حالت چهره‌اش اصلاً خوب نبود. مرا به گوشه‌ای کشید و گفت «بیا! باید بریم پناه‌جوه‌های جدید رو ببینیم. دیروز لب‌های خودشون رو به هم دوختن!»

- چی؟ این دیگه چه کاریه!

چشمانم از تعجب گرد شده بود و دستم را روی دهانم گذاشته بودم.

- دقیقاً همین کار رو کردن؛ برای اعتراض به وضعیت بد اینجا از وقتی بخش جنوبی اردوگاه رو از بین بردن و اتفاق‌هایی که بعدش افتاد.

تا آن لحظه چنین چیزی نشنیده بودم. اصلاً باورم نمی‌شد چنین چیزی ممکن باشد یا کسی حاضر شود چنین کاری با خودش بکند؛ حتی قبل از دیدن آنها، اشک‌هایم جاری شده بود. اولین نفری که پس از ورودم دیدم خودش بود: مختار.

طی دو سالی که به‌عنوان داوطلب در آن اردوگاه فعالیت می‌کردم با هزاران مهاجر برخورد کردم که روحیه‌ها و ظاهرهای مختلفی داشتند. بعضی سعی می‌کردند توجهم را جلب کنند و حتی گاهی بختشان را امتحان می‌کردند و می‌گفتند «می‌خوای ما رو با خودت ببری خونه؟» هیچ‌وقت از این حرف‌ها ناراحت نمی‌شدم. کسی نبودم که دنبال رابطه‌های عاشقانه و یک‌شبه باشم؛ آن‌هم با پناهنده‌ها. به نظر من نه اردوگاه پناهندگی جای مناسبی برای این کارها بود

۱. Karaoke: آهنگ‌های بی‌کلامی که صدای خواننده از آنها حذف شده است به اصطلاح کارائوکه یا کارایوکی گفته می‌شوند. در مهمانی‌ها و مجالس با دستگاه کارائوکه نسخه بی‌کلام آهنگ را می‌گذارند و افراد روی آن خوانندگی می‌کنند.